

ماه مهر آمد، هم‌شاگردی سلام

ماه مهر هم آمد و تابستان ورق آخر را خورد و تمام شد، امروز غنچه‌ها و شکوفه‌ها به مدرسه رفتند تا سر کلاس‌های درس سال جدید تحصیلی را آغاز کنند.



ماه مهر هم آمد و تابستان ورق آخر را خورد و تمام شد، امروز غنچه‌ها و شکوفه‌ها به مدرسه رفتند تا سر کلاس‌های درس سال جدید تحصیلی را آغاز کنند.

به گزارش ایسنا، منطقه همدان، پاییز با خود شور و نشاط آورد و قاصدک‌های ماه مهر حامل این پیام وصف ناشدنی اند که مدرسه‌ها در آستانه بازگشایی دوباره هستند، مدرسه‌هایی که در گرمای تابستان خسته و خواب‌آلود، باز دوباره بیدار شدند، مدرسه‌هایی که سه ماه را تا آمدن روزی چون فردا (اول مهر و آغاز سال تحصیلی) در انتظار نشستند، انگار مدرسه‌ها آرزویشان به سر آمده و وقت آن رسیده که دیگر از تنهایی درآیند و پر از سر و صدا و شادی شوند، مدرسه‌ها به خاطر ورود یک عالمه دوست به خود می‌بالند، یک عالمه دوست کوچک و بزرگ از فرزندان ساکنان مهرورز ایران زمین ...

همین فرداست که پس از نزدیک به صد روز فاصله، اینک دلنشین‌ترین آهنگ زندگی (زنگ مدرسه) به فصل فاصله‌ها پایان می‌دهد و خاطره‌انگیزترین دوران زندگی، دوباره آغاز می‌شود، اینجاست که خواب تابستانی میز و نیمکت‌های چوبی شکسته می‌شود و در شلوغی دیدار هم‌شاگردی‌های سال قبل جان می‌گیرد، سکوت حیاط مدرسه در هیاهوی دانش‌آموزان خوشحال، می‌شکند.

درختان در خیابان‌ها و کوچه‌ها آماده می‌شوند تا با شوق، برگ‌های رنگارنگشان را چون کاغذهای رنگی و گل‌های زیبا و رنگارنگ بر سر کودکانی که مشتاقانه به مدرسه می‌روند بریزند، کلاسها با آغوش باز در آستانه مهر از میهمانان خود پذیرایی می‌کنند. روزهایی سراسر دلهره، شوق و اضطراب، روزهای مهر و مدرسه، روزهایی که نونهالان و کلاس‌اولی‌ها با هیجان و شوق خود وارد مدرسه می‌شوند. روزهایی که آفتاب به شوق مدرسه رفتن هر روز صبح زودتر از آواز خروس‌ها بیدار می‌شود، دفت‌تر را باز کن، آغاز خواندن است و شروعی برای نوشتن در این آغاز، با نام او شروع کن به نام خدا ...

چه زیباست این لحظه‌ها، چه زیباست زنگ تفریح پس از خواندن و نوشتن، چه زیباست دست در دست هم کلاسی‌ها، بازی‌های کودکانه و لی‌لی کردن دانش‌آموزان در حیاط مدرسه، تمام لحظه‌های مدرسه را نفس کشیدن ... برپا! ... برجا!

کوکب خانم آن مادر بزرگ مهربان که همه را سر سفره مهربانیش دعوت می‌کرد، چقدر میهمان نواز بود و چقدر همه منتظر آمدن حسنگ بودند، حسنگ کجایی؟ چراغ راهنما با آن رنگ قرمز خطر را به ما یاد می‌داد که زندگی هم خطر دارد خطر، با لبخند زرد رنگش می‌گفت آهسته و با لبخند سبزش می‌گفت که حرکت کن، زندگی باز در جریان است، باید رفت تا پیشرفت کرد اما آهسته ... کوچه پس کوچه‌های کودکی را به سرعت پست سر گذاشتیم و در زندگی گم شدیم.